



یادداشتی بر کتاب
«آنجا که نامی نیست»

عاشقانه‌ای دلچسب

❏ «نام» بعضی از نویسندگان و شاعرها کافی است تا خیال خوانندگانشان برای خرید کتاب راحت شود. حتی اگر نام آنها، به عنوان نویسنده و شاعر کتابی

مرضیه رحیمی

منتقد

باشد که نامی نداشته باشد.

«آنجا که نامی نیست» مجموعه شعری از یوسفعلی میرشکاک است. مجموعه‌ای که شعر در آن، دقیقا از آنجا شروع می‌شود که نامی نیست، یعنی از روی جلد، نه بعد از صفحه عنوان و فهرست و شناسنامه و... چرا که همین بی‌نامی، خواننده را به تأمل وامی‌دارد و چند دقیقه‌ای به نامی فکر می‌کند که نیست و نام‌هایی که می‌توانستند باشند، در حالی که توانسته‌اند نباشند!

۵۲ غزل، صفحات این کتاب را پر کرده‌اند که شاعرشان مدعی است، سهم عشق در نوشتن آنها بیشتر از خود شاعر است. شاعری که در آستانه ۶۰ سالگی از زمستان عمر می‌گوید و از جنونی که تا امروز با او برآمده و بالیده است و با مقدمه‌ای شعرگون در آغاز کتاب گوشزد می‌کند که در سطر سطر این شعرها باید جنون و دیوانگی را به نظاره نشست.

غزل‌های میرشکاک در این مجموعه از تنوع وزنی بالایی برخوردارند و شاعر در آنها برای ایجاد تأثیر و زیبایی، از امکانات زبانی به خوبی بهره گرفته است. او گاهی این تازگی و تأثیر را با «تکرار» ایجاد می‌کند:

«پرسیدی از من «من»؟ گفتم آری تو/ ای همچو جان در تن بالظه جاری تو»

گاهی با «تضاد»:

«هزاران قصه بیدار است در اندوه چشمانم/ هزاران بوسه خوابیده ست بر لب‌های خاموش»

و از این نوع موارد در این مجموعه فراوان دیده می‌شود. زبان غزل‌ها از سادگی و روانی برخوردارند و تسلط شاعر بر زبان تا اندازه‌ای است که به سهولت شش جمله کامل را در حالات مختلف خبری، پرسشی و امری در یک بیت می‌گنجاند بی‌آن که سخنش دچار تعقید و پیچیدگی شود:

«گفتی دلم آغوش می‌خواهد این خواهش آیا طنز و تمسخر نیست؟/ این گفته را باور نمی‌دارم بپذیر از من جای باور نیست».

میرشکاک از «جادوی مجاورت» و «آنگان نیز غافل نشده است وقتی که می‌سراید: «روح القدس در نام و جام و جامه‌ات جاری است!»

یا در جایی دیگر: «چگونه رام کنم با کدام دانه و دام...»

سراینده این اشعار در عین غافل نبودن از پسند زمانه، به دور از هر گونه تقلید از غیر و تکرار خود، مخاطب را واژه به واژه و بیت به بیت با دنیای شاعرانه‌ای همراه می‌کند که ساخته و پرداخته خود اوست.

و در مجموع هر آنچه در این مجال ذکر شد - و بیش از این - عاشقانه‌ای دلچسب را ترتیب داده‌اند که استواری و تازگی زبان در آن قدرتمندانه خودنمایی می‌کند. عاشقانه‌ای سرشار از مضامین لطیف و خواندنی که گاه با تصاویری ناب دیدنی می‌شوند:

«گمان مدار دلم روی دست من مانده است/ بنه ز دست اگر می‌بری که بازاری».



یوسفعلی میرشکاک از همان ابتدای ظهورش

در جامعه

فرهنگی ایران

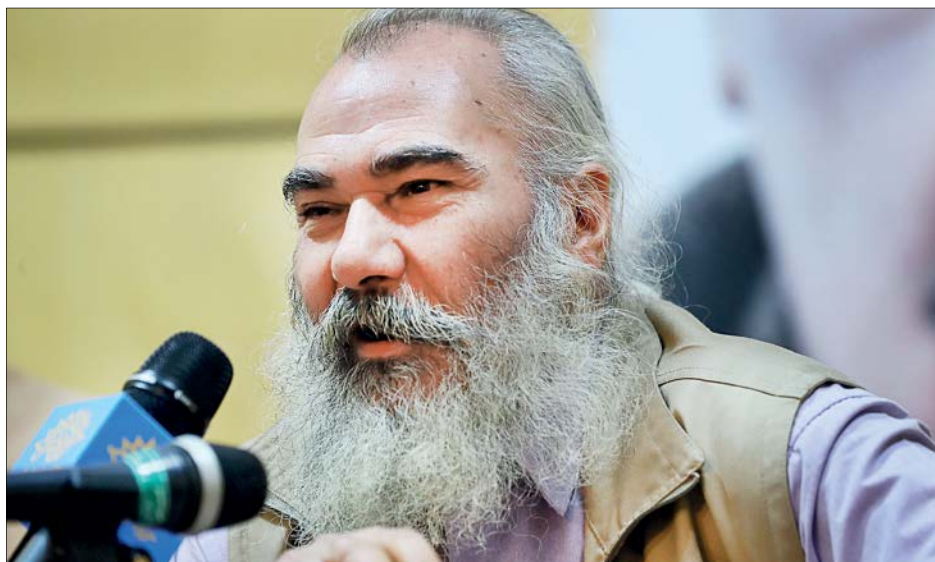
یاغی بود. ابایی هم از

پنهان کردن

طغیان خود بر

مناسبات فرهنگی

روزگار خود نداشت



درنگی بر ۴۰ سال فعالیت در حوزه‌های فرهنگی

استاد یاغی

سیدعلی‌هاشمی

روزنامه‌نگار

❏ از همان زمان که در روزگار جولان جریان غربگرا (که به اشتباه جریان روشنفکری خوانده می‌شود) در روزنامه جمهوری اسلامی ستون «صدای سرخ شاعران مسلمان» را می‌نوشت و در

میان انبوه عتده و عتده جریان غربگرا، شاعران انقلابی و عمدتا گمنام آن روز را (که حالا بسیاری شان نام و نشان شعرآیینی یا انقلابی هستند) به جامعه فرهنگی ایران معرفی می‌کرد یا زمانی که بسیاری از شعرای غیر همسویا حتی مخالف انقلاب که قبله شعر زمان خود بودند را با صراحت تمام و با تندترین واژه‌ها نقد می‌کرد و به جامعه فرهنگی روزگار خود نشان می‌داد که می‌توان بدون واهمه از نام و نان بر آنچه و آن‌که با آرمان تو به ستیز برخاسته، شورید و از نام کسی نترسید، میرشکاک برای خیلی‌ها میرشکاک شد! میرشکاک‌ای که یا مخالف سرسختش بودند یا شقیفته شجاعت و البته دانش و تبحرش. همین شور دفاع صریح، بی‌پرده و البته دقیق از آرمان و عقیده بود که یوسفعلی میرشکاک را به کسی تبدیل کرده بود که می‌شد با او مخالف سرسخت بود، اما نمی‌شد او را نادیده گرفت.

یوسفعلی میرشکاک از همان ابتدای ظهورش در جامعه فرهنگی ایران یاغی بود. ابایی هم از پنهان کردن طغیان خود بر مناسبات فرهنگی روزگار خود نداشت. قطعاً کسی که احمد شاملو را «سلطنت طلب چرخ‌نکرده پرچرب» می‌خواند و در دفاع از شعر حماسی و انقلابی اوایل انقلاب در مقام... یا عنوان کتاب شعر خود را «از زبان یک یاغی» انتخاب می‌کند اهل عاقبت و مصلحت‌اندیشی نیست.

میرشکاک در کنار مضمون انقلابی و ستیهنده‌ای که در مقالات خود داشت، صاحب سبک نوشتاری مخصوص خود بود، گونه‌ای از نوشتن که مملو از واژه‌های حماسی بود که کاملاً خواننده را با محتوای متن همراه می‌کرد. به عنوان نمونه نگاهی به مقاله درخشان «سلطنت‌آباد کجاست» در کتاب «ستیز با خویشتن و جهان» ببینید تک کلمات این مقاله همچون تیری که از چله کمانی رها شده چگونه مخاطب را همراه با محتوای انقلابی نوشتار می‌کند.

من متوجهم که جولان دادن بروجه شوریدگی و یاغی‌گری میرشکاک جفای به اوست. دانش و تبحر او در حوزه تخصصی خودش چیزی نیست که جز از سر جهالت یا عناد بتوان انکارش

کرد. کیست که مقالات غرب‌شناسانه میرشکاک را که در دهه ۶۰ و بعد از آن نوشته می‌شد بخواند و اذعان به تسلط او به موضوع نکند. مقالاتی که در موضوعی پرچالش و حساس، اما به زبانی همه‌فهم نوشته می‌شد. زبانی که نه گرفتار سطحیت ژورنالیسم زرد و شعاری شده بود و نه با نشستن بر بلندای اصطلاحات و بحث‌های تخصصی فلسفی غرب شناسی دست مخاطب را از فهم محتوا کوتاه نگه داشته.

باید سیدمرتضی آوینی باشی تا «دیدار و شنیدار» را بخوانی و بگویی من فکر می‌کردم فقط خودم بلدم از این حرف‌ها بزنم و بعد از آن شیفته میرشکاک شوی. یا کیست که بتواند تسلط میرشکاک بر سبک‌های ادبی و تاریخ ادبیات و شعر ایران را انکار کند؟ تسلطی که چند دهه در کارگاه‌های آزاد شعر (و نه کنج استعدادکش آکادمی) به تربیت چندین نسل شاگرد و شاعر پرداخته.

اما بگذارید در کنار انبوهی از جفا که در این سال‌ها بر میرشکاک رفته من هم جفایی بیفزایم و تنها از ستیهندگی میرشکاک بگویم. در روزگاری که کرور کرور از دکتر و مهندس محصول دانشگاه‌های سهل الوصول دور و بر همه ما ریخته و نیمی از جامعه احساس فرهیختگی مزمن دارند و هر کس به دنبال نان درآوردن از علم است و همین «جامعه عالم» مملو از کژی‌های رفتاری و نقصان اخلاقی و بحران اجتماعی است، ذکر فضل و دانش کسی چندان هم چیز مهمی نمی‌نماید.

من ترجیح می‌دهم به جای یک «استاد» میرشکاک را یک «یاغی» معرفی کنم. ستیهنده‌ای که جامعه را می‌شناسد و همسوی با آن نمی‌شود و «مذهب قیاس»، «برده صاحب عنوان» و... می‌نویسد.

شاید اگر او هم همراه روزگار می‌شد و کمی در برابر این و آن تیغ قلمش را غلاف می‌کرد یا مثلاً دکترایی می‌گرفت که امروز «استاد دکتر میرشکاک» باشد و القصه کمی آرام‌تر و رام‌تر می‌بود مانند بقیه‌ای که بسیاری شان از زیر علم مجاهدت میرشکاک‌ها سربرآوردند امروز مقامی و دفتری و دسته‌ای داشت.

آری، وقتی که در تمام طول این سال‌ها جمله طلایی او در مقاله سلطنت‌آباد کجاست؟ سرلوحه زندگی من بوده که «سلطنت‌آباد آنجاست که هراس از کمتر خوردن و کمتر پوشیدن و کمتر داشتن کرنش و تسلیم می‌آموزد» باید هم از ستیهندگی یوسف بنویسم. ❏

